



آخرین روزهای زندگی

اسلام واقعی؛ همان انضباط شدید؛ در برابر تعالیم عالی خدا است؛ و مسلمان حقیقی کسی است که بسان سر باز جبهه جنگ؛ در برابر دستورات او تسلیم گردد، و همه را از جان و دل بپذیرد؛ خواه به سود او تمام شود؛ یا به زیان وی؛ خواه مطابق تمایلات و خواسته های درونی او باشد، یا مخالف آن.

امیر مؤمنان (ع) در جمله کوتاهی اما بسیار پر مغز؛ حقیقت اسلام را چنین تعریف میفرماید: **الاسلام هو التسليم (۱)**؛ آئین اسلام جز تسلیم در برابر دستورات آن؛ چیزی نیست.

کسانی که در پیرامون دستورات اسلام، راه تبعیض را پیش میگیرند و هر جا که آنرا مخالف خواسته های درونی خود می یابند؛ فوراً زبان به اعتراض گشوده؛ و به بهانه های مختلفی، شانه از آن خالی مینمایند؛ يك چنین گروه فاقد انضباط اسلامی بوده؛ و تسلیم واقعی را که اساس و ریشه اسلام است دارا نمی باشند.

فرماندهی جوان نوری به نام «اسامة بن زید»؛ که سن او ازیست (۲) تجاوز نمی کرد؛ گواه زنده و گویائی برای موضوع ما است؛ زیرا ریاست وی بر گروهی از صحابه که از نظر سن و سال چند برابر او بودند، بسیار سخت و گران آمد؛ و زبان به طعن و اعتراض گشودند؛ و سخنانی گفتند که همگی حاکی از فقدان روح تسلیم و نداشتن انضباط سربازی در برابر فرمانده کل قوای اسلام (پیامبر) بود؛ و محور گفتار آنان این بود که پیامبر جوان

(۱) - نهج البلاغه کلمات قصار شماره ۱۲۵.

(۲) : برخی از سیره نویسان مانند حلبی سن او را ۱۷ نوشته و برخی دیگر ۱۸ نوشته اند؛

بالاخره همگی اتفاق دارند که سن او در آن روز ازیست متجاوز نبود.

کم سنی را بر بزرگانی از صحابه فرمانده قرار داده است (۱) .
ولی آنان از نکات و مصالح ارزنده این کار که مادر گذشته توضیحی در این بار دادیم؛
غافل بوده و همه کارها را با عقل کوچک خود سنجیده و با مقیاسهای شخصی خود؛ اندازه گیری
میکردند .

با اینکه آنان از نزدیک احساس مینمودند که پیامبر در بسیج کردن این سپاه می کوشد؛
ولی دستهای مرموزی حرکت سپاه را از لشکرگاه «جرف» به تاخیر میانداخت ؛ و به طور
پنهانی کارشکنی میکرد .

روزی که پیامبر پرچم جنگ را برای «اسامه» بست فردای آن روز در بستر تب شدیدی
توأم با سردرد سخت، افتاد؛ و این بیماری ؛ چند روزی ادامه داشت که سرانجام به رحلت آن
حضرت انجامیده .

پیامبر در اثناء بیماری آگاه شد که در حرکت سپاه از لشکرگاه ؛ کارشکنیهای میشود؛
و گروهی به فرماندهی اسامه ؛ طعن میزنند ؛ از این جریان، سخت خشمگین گردید ؛ در
حالی که حوله ای بردوش انداخته و دستمالی بر سر بسته بود؛ آهنگ مسجد کرد تا از نزدیک با
مسلمانان سخن بگوید ؛ و آنانرا از خطر این تخلف بیم دهد ؛ وی با آن تب شدید بالای منبر
قرار گرفت ؛ پس از ادای مراسم حمد و ثناء خدا چنین فرمود :

هان ای مردم من از تاخیر حرکت سپاه سخت ناراحتم ؛ گویا فرماندهی اسامه بر گروهی
از شماها گران آمده و زبان به انتقاد گشوده اید ؛ ولی اعتراض و سرپیچی شما تازگی ندارد ؛
قبلا نیز از فرماندهی پدر او «زید» انتقاد میکردید ؛ بخدا سوگند هم پدر او شایسته این
منصب بود و هم فرزندش برای این مقام لائق و شایسته است . من او را سخت دوست دارم ؛
مردم ! در باره او نیکی نمائید و دیگران را در حق او به نیکی سفارش کنید او از نیکان
شما است .

پیامبر سخنان خود را در همین جا به پایان رسانید ؛ و از منبر پائین آمد؛ و با تب شدید و
بدن سنگین در بستر بیماری افتاد، کسانی که از بزرگان صحابه به عیادت وی میآمدند مرتب
سفارش میکرد و میفرمود : «انفذوا بعث اسامه» : سپاه اسامه را حرکت دهید . (۲)
پیامبر به قدری اصرار به حرکت سپاه اسامه داشت که در همان بستر بیماری وقتی به

(۱) : طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۱۹۰

۲ - طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۱۹۰ و گاهی میفرمود : جهزوا جيش اسامة و یا ارسلاوا
بعث اسامة .

یاران خود میفرمود : سپاه اسامه را آماده حرکت کنید و به دنبال آن ؛ به کسانی که میخواستند از سپاه او جدا شوند و در مدینه بمانند ؛ لعنت میفرستاد . (۱)

این سفارشها سبب شد ؛ که وجوه مهاجر و انصار ؛ به عنوان تودیع حضور رسول خدا برسند و خواه ناخواه از مدینه حرکت کنند و به سپاه اسامه در لشکرگاه مدینه «جرف» به پیوندند .

در آن دوسه روزی که اسامه مشغول تنظیم مقدمات حرکت سپاه بود ؛ گزارشهایی از مدینه درباره وخامت وضع پیامبر به آنها میرسید ، و تصمیم آنرا برای حرکت ؛ سست مینمود ؛ تا آنکه روز دوشنبه فرمانده ؛ سپاه برای تودیع ؛ حضور پیامبر رسید ؛ و آثار بهبودی در قیافه او احساس نمود .

پیامبر فرمود هر چه زودتر به سوی مقصد حرکت کن ؛ او به لشکرگاه بازگشت ؛ و فرمان حرکت را صادر نمود . هنوز سپاه از «جرف» (مرکز سپاه) حرکت نکرده بود ، گزارشی از مدینه رسید ؛ که پیامبر در حال احتضار است . بعضی که به دنبال بهانه بودند و شانزده روز تمام حرکت سپاه را به عنوان گوناگون عقب انداخته بودند ، باردیگر وضع وخیم حال پیامبر را دستاویز قراردادند و به مدینه بازگشتند ، و به دنبال آنها ، همه افراد سپاه راه مدینه را پیش گرفتند ؛ و یکی از آمل بزرگ پیامبر بر اثر بی انضباطی برخی سران سپاه ، در حال حیات او جامه عمل نپوشید (۲) .

پوزشهای غیرموجه

يك چنین خطا و اشتباه از بعضی از صحابه را که بعدها زمام خلافت را به دست گرفتند ، و خود را خلیفه پیامبر نامیدند ، نمی توان توجیه نمود ؛ گروهی از دانشمندان اهل تسنن ، خواسته اند ؛ تخلف آنان را ، به طرق گوناگونی توجیه نمایند ، ولی هر چه دست و پا کرده اند ، نتوانسته اند . عذر موجهی برای متخلفان بیاورند ، برای اطلاع از پوزشهای نارسای آنان به کتابهای «المراجعات» (۳) و «النص والاجتهاد» (۴) مراجعه بفرمائید .

طلب آمرزش برای اهل بقیع

گروهی از سیره نویسان مینویسند : نیمه شب آن روزی که پیامبر به شدت تب کرد ؛ و در

(۱) ملل و نحل شهرستانی مقدمه چهارم ص ۲۹ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج

۲ ص ۲۰ .

(۲) طبقات ج ۲ ۱۹۰۲

(۳) ص ۳۰ - ۳۱۱ (۴) ص ۱۵ - ۱۹

بستری بیماری افتاد، همراه خدمتکار خود «ابی مویهبه» (۳) برای طلب آمرزش به قبرستان بقیع رفت .

ولی مورخان شیعی معتقدند روزی که پیامبر احساس بیماری کرد، دست‌علی را گرفت و با گروهی که به دنبال وی بودند به سوی قبرستان بقیع حرکت کرد، و به همراهان خود گفت از طرف خدا مأمورم که برای اهل بقیع طلب آمرزش نمایم، هنگامی که گام به بقیع نهاد بر اهل قبور سلام کرد و سخنان خود را چنین آغاز نمود: سلام من بر شما ای کسانی که زیر خاکها قرار گرفته‌اید حالتی که در آن قرار دارید بر شما خوش و گوارا باد . **فتمنه هاما نند پاره‌های شب تاریک، روی آورده یکی به دیگری پیوسته است، سپس درباره اهل بقیع طلب آمرزش نمود بعداً ربه علی (ع) کرد و گفت: کلید گنجهای دنیا و زندگی ممتد در آن . سپس بهشت را به من عرضه داشته‌اند و مرا میان آن ملاقات پروردگار و دخول به بهشت، مخیر ساخته‌اند ولی من ملاقات پروردگار و ورود به بهشت را ترجیح داده‌ام (۵) .**

فرشته وحی هر سال قرآن را یکبار به من عرضه میداشت ولی امسال دوبار آنرا به من عرضه داشت و جهتی ندارد جز اینکه اجل من فرا رسیده است . (۶)

کسانی که به جهان آفرینش از دیدگاه مادیگری مینگردند و دایره هستی را جز ماده و آثار آن نمی‌دانند، شاید در این باره تردید ورزند و با خود بگویند . چگونه میتوان با ارواح سخن گفت؟! و چگونه میشود با آنها ارتباط برقرار ساخت چطور انسان می‌تواند از مَرَك خود آگاه گردد اما این موضوع برای کسانی که حصار مادیگری را شکسته‌اند . و به وجود روان مجرد از بدن عنصری . معتقدند هرگز ارتباط با ارواح را انکار نکرده ، (۷) و آنرا کاملاً امکان‌مکن و واقعی تلقی میکنند . *انسانی و طافات فرنگی*

پیامبری که با عالم وحی و عوالم دیگر مجرد از ماده و مصون از خطا ، مربوط است؛ به طور مسلم میتواند از فرارسیدن اجل خود بفرمان خدا گزارش دهد .

(۳) برخی میگویند با ابودافع و یابریه خدمتکار عائشه ، به قبرستان بقیع رفت طبقات ج ۲ ص ۲۰۴ .

(۴) : بنقل نویسنده از طبقات و غیره ربه «بومویهبه» نمود .

(۵) : طبقات ج ۲ ص ۲۰۴ . بحار ج ۲۱ ص ۴۶۶ .

(۶) : بحار ج ۲۲ ص ۴۶۶ .

(۷) ولی همانطور که در بحثهای مربوط به ارتباط با ارواح نیز گفته شده است هرگز

نباید به قول هر مدعی در این باره گوش داد و به قول معروف نه هر که آئینه‌سازد سکندری داند